

او گاهی در خلوت مسجد به نماز امام زمان عج مشغول می شد و در دعای توسل و شبهای قدر و مراسم دیگر حاضر بود و گتهی در مقبره علما متوسل می شد و در اضطراب و اضطراب شدید زندگی، هر چه داشت فروخت تا آبروی خود را حفظ کند و دیگر چیزی نداشت. شرمزده همسر و خانواده ها شد. چون زندگی اش خوب بود و ناگهان در بازار به بن بست رسید، ناله هایش قطع نمی شد و شبی در کنار قبر ملا نصیرا که سیلاب اشکش روان بود، ناگهان دستی بر شانه اش آمد و کمی آن را فشرد و رها شد سرش را بلند کرد کسی را ندید، با سرعت بیرون آمد و کسی را ندید و از چند نفر ورود و خروج را پرسید کسی اطلاع نداشت، فکریش مشغول شد چون فشار این انگشتان دست معمولی نبود بلکه غم را از دلش بیرون کرد و بعد در نماز شرکت کرد و در دعای توسل اشک ریخت و بعد اتمام دعا امام جماعت مسجد او را صدا زد و گفت: برای بیکاری ات پیشنهادی دارم و بعد اقامی را معرفی کرد و گفت او مانند تو ورشکست شد و با هم می توانید این کار را انجام بدهید چون او هم بار اول اینجا آمد تا آقا امام زمان عج کاریش را درست کنه گویا هر دو با توکل به خدا و عنایت امام عج از این مشکل بیرون می آید و بعد این جوان با آن مرد سخن گفتند و بع توافق رسیدند و مدتی کار کردند و کاریشان توسعه یافت و بعد جدا شدند و آن جوان کار هنری ورزشی خود را تبدیل به شرکت کرد و بیست نفر هم در شرکت او که در ایران مشتری دارد ب این سفره نشستند و او به دوستان و اهلس می گوید: زندگی ام را از این مسجد دارم و از سقوط قطعی نجات یافتم و عزتم را از امام زمان عج دارم و به همه سفارش این مکان مقدس را می کنم.